



امیر پرستی

بازی برای بازی

فوتبال، سینما و درس‌هایی برای زندگی

پرویز پرستویی از سر صحنه فیلم "روبان قرمز" حاتمی کیا خاطره‌ای دارد که البته وقتی خودش آن را بازگوید لطف و نمکی چندین برابر خواهد یافت. ولی نقل آن در این نوشته، می‌تواند مدخل بسیار مناسبی باشد برای بحثی که می‌خواهم در باب همانندی‌ها و همسویی‌های مبنایی فوتبال و سینما به عنوان دو "بازی" بسیار جدی بشر امروزی مطرح کنم. پرستویی می‌گفت که بین او و حاتمی کیا شوخی‌ای شکل گرفته بود که آیا می‌تواند حاتمی کیا را حین انجام کاری که تمرکز بسیار می‌خواهد- مانند دکوپاژ کردن- بخنداند یا نه. سرانجام یک بار در حالی موفق به انجام این کار شد که با نشان دادن گروه فیلمبرداری از دور، می‌گفت این‌ها را ببین و ما را ببین که کار و زندگی‌مان را در تهران رها کرده‌ایم و آمده‌ایم در گرمای سوزان ۵۰ درجه‌ای جزیره قشم، داریم با دوربین، فیلمنامه بوم و گریه، بازی می‌کنیم! آخر یک آدم حسابی و معقول اگر ما را از دور ببیند، نمی‌گوید این‌ها دیوانه‌اند؟! اشاره پرستویی را ممکن است چنین پاسخ بدهید که خب برای سینماگرانی چون او و حاتمی کیا، کار و زندگی همین سینماست. اما نکته در این است که کل فرایند فیلم ساختن، با این همه دردسر و صرف وقت، مانند این است که همان بازی‌های دوران کودکی را گسترش داده باشیم و بزرگ‌تر و جدی‌ترش کرده باشیم و خود را به آن سرگرم بداریم. خنک‌تر این است که بعد از اتمام و اکران هر فیلم، به عنوان منتقد و داور جشنواره و ... هم می‌نشینیم و کار یکدیگر را بررسی و تحلیل و بد و خوب می‌کنیم و در واقع، باز "بازی" را ادامه می‌دهیم و دلمان هم خوش است که چه آدم‌های جدی و دقیقی هستیم و چه مشغله هنری مهمی داریم! بحث بر سر این نیست که سینما حیانا جدی نیست یا هنر نیست. بدیهی است که این جایگاه و بهار برایش قائلیم که به آن مشغولیم. ولی می‌خواهم بگویم که همه جدیت سینما زمانی است و تا زمانی است که آن "بازی" را جدی می‌گیریم و از آن جمع

شدن و ساختن و بحث کردن و کنش و واکنش داشتن، لذت می‌بریم. یکی از لذت‌های بازی می‌تواند رده خاصی از فیلم‌های سینما باشد که بازی را با شباهت یافتن به بازی پیش می‌برند. یعنی فیلم‌هایی که در دل داستان خود، چیزی شبیه به یک بازی با قواعد و هیجانات و برد و باخت‌های خاص خودش خلق می‌کنند و در شکل روایت هم ساختاری شبیه به مراحل یک بازی دقیقاً طراحی شده را اختیار می‌کنند. "هفت" و "بازی" هر دو اثر دیوید فینچر، "روز گراندهاگ" / افسانه روز دوم فوریه اثر هارولد رامیس، "همدلی با آقای انتقام" و "همکلاس قدیمی" هر دو اثر پارک چان ووک و "آفتاب ابدی ذهن بی‌آلایش" اثر میشل گوندری با فیلمنامه بدیع چارلی کافمن، تنها چند نمونه‌اند. جالب این جاست که همیشه و در تعابیر مختلفه از جمله در نوشته‌هایی از دوستانه کامبیز کاهه، به این که چنین فیلم‌هایی، دارند به سینما رجوع می‌دهند اشاره می‌شود. انگار هر چه به ساختار "بازی" با همه جلوه‌هایش نزدیک می‌شویم، لذت خالص فیلم دیدن یا در برابر پرده سپید سینما نشستن به یادمان می‌آید. درست به همین شکل است که از فوتبال هم لذت می‌بریم. جایی به دور از معادلات اغلب توام با "محاسبه" و "ملاحظه‌های بزرگسالی و زندگی معمولاً عبوس و تیره رنگ پیرامونمان، هنگام تماشای فوتبال است که می‌توانیم رها باشیم، فریاد بزنیم، حرص بخوریم، از شادی به هوا بپریم، به داور و دفاع حریف و تماشاگر ضد خودمان بد و بیراه بگویم و نگران آداب و شعارهای رایج نباشیم. در طول برگزاری یک تورنمنت مهم مانند جام جهانی یا جام قهرمانان اروپا، جدول عریض و طویل حاوی برنامه بازی‌ها را به دیوار بزنیم و مرحله به مرحله پر کنیم و حتی با اندکی دخالت نتایج بازی‌هایی را که معتقدیم تیم محبوبمان باید پیروز آن می‌شده و مثلاً خطاهای دلاوری جلوی این اتفاق را گرفته، در پراختیای دیگری بنویسیم! تمام آن لجباجت‌هایی که در بازی‌های

کودکی می‌کردیم و مثلاً وقتی هم بازیمان به سمت ما گلوله‌ای شلیک می‌کرد، می‌گفتیم که نه خیر، من با یک گلوله نمی‌میرم، مثلاً حتی با وجود این که ماشین‌مان در یک کورس سرعت از ماشین عمویمان جا می‌ماند، به پسرعمو می‌گفتیم که نه خیر، پدر من راننده تندتر و فرزتری است در بزرگسالی و برای ما آدم‌های مثلاً معقول و منطقی که مدام از حق و حقیقت و قانون و مدنیت حرف می‌زنیم، فقط در عرصه فوتبال دیدن و کری خواندن‌های قبل و بعدش امکانپذیر است. چون به شیوه بچه‌های محلات مشهور و بی‌نیاز از ذکر نام، در این سن و سال دیگر اهل ادعا در خصوص دعوا و دست به یقه شدن و بزن بزن نیستیم. بنابراین تنها جایی که برای تخلیه این میل به بازی‌های دوره کودکی باقی می‌ماند واکنش‌های فوتبال‌بینی است. می‌توانیم در این زمینه حتی تا آن جا پیش برویم که مانند یادداشت‌های بنده در ستون هر روزه "دو نیمه در بهشت" در روزنامه شرق در طول جام جهانی تازه گذشته آن اواخر حتی قهرمانی اسپانیا را با تعابیری همچون "قهرمانی با چهار ۱-۰" یا گل اهدایی فیفا به اسپانیا در فینال، بی‌اعتبار تلقی کنیم. هر چه در این زمینه از منطق و عقلانیت دور می‌شویم، به سمت ترجیح احساسات و علایق‌مان می‌رویم. باز تاکید می‌کنم که درست مانند بازی‌های کودکی، اما گرایش‌های گسترده و کم و بیش رسمی به معقول سازی فرایند تماشای فوتبال، همواره و بویژه در این جامعه و زمانه، می‌کوشد این علایق صرف را به زمینه‌های علمی و تخصصی و امثال آن، به زور بیوند بزنند. در مصاحبه‌های کاملاً گزیده شده مردم که در تمام طول جام جهانی اخیر از برنامه "یک جهان یک جام" پخش می‌شد همگان پخش زنده بازی‌ها را در راستای کمک به فوتبال ملی و برای دستیابی به کاربردهای آموزشی بسیار سودمند قلمداد می‌کردند! و تحلیل‌های به اصطلاح کارشناسانه می‌کوشید از روند لنتی‌بخش و جریان گاه

به شدت تصادفی مسابقات و نتایج زمینه‌ای معقول و کاملاً مستقل بسازد که در آن، حتی آب و هوا و شانس و اشتباهات داور و جفت و جور شدن اتفاقی یک توپ روی پا یا سر بازیکن و ... هم هیچ نقشی نداشت و همه چیز با تاکتیک و تکنیک و مناسبات علت و معلولی و با دلایل روشن و قابل تفکیک، روی می‌داد! این میل به از بین بردن روح زنده و گاه به شدت بی‌حساب و کتاب "بازی"، درست در نقطه مقابل آن لذت ناب و آنی به جامانده از امیال بازیگوشانه کودکی، می‌خواهد شور و دیوانگی فوتبال دیدن را از آن بگیرد و جریانی عقلانی به آن ببخشد تا دیگر حس نکنیم بچه و لج باز و بی‌منطق شده‌ایم و از فوتبال دیدنمان خجالت نکشیم! این در حالی است که بابت همان نیازها و این که فوتبال می‌تواند تامین‌شان کند، همواره در ترکیب واژگان "بازی جوانمردانه"، بخش "بازی‌اش" برایم جذاب‌تر و رهایی‌بخش‌تر بوده است: لحظه‌ای را در نظر بگیرید که بازیکن "ب" توپ را با سماجت و سختکوشی از بازیکن "الف" گرفته و بازیکن "الف" با خشم از این خیت شدن، پای او را با ضربه‌ای ناجوانمردانه نشانه رفته است. بازیکن "ب" نقش زمین می‌شود و داور خطا می‌گیرد و بازیکن "الف" به همان سرعتی که توی ساق پای او کوبیده بود، جلو می‌رود و دستش را می‌گیرد و او را از روی زمین بلند می‌کند و احیانا عنبرخواهی مختصری هم چاشنی این حرکتش می‌کند. به این می‌گویند بازی جوانمردانه؛ اما برای من این بخشش جذاب‌تر است که بازیکن "الف" دارد قواعد "بازی" را به جا می‌آورد. مانند هر صحنه بز بزن انتقام‌جویانه مداوم در هر فیلمی با بازی استن لورل و الیور هاردی که یکی می‌ایستد تا آن یکی بلایی را که می‌خواهد، بر سر او بیاورد و بعد آن یکی می‌ایستد تا نوبت بلایی که این یکی می‌خواهد بر سرش بیاورد، برسد این جا هم اول طرف را می‌زنیم و بعد از دلش در می‌آوریم. همه چیز در قاموس "بازی" معنی پیدا می‌کند و در اصل، هیچ دلیل و ریشه دیگری ندارد. به این معنا همچنان که تعبیر "هنر برای هنر"، چه دوستش بداریم و چه انکارش کنیم، سال‌های سال است در جایگاه نگرش به هنر و روند آفرینش اثر هنری وجود و پیرو دارد، می‌توانم به شکلی من‌درآوردی و در نتیجه آنچه تا این جای نوشته شرح دادم، تعبیر "بازی برای بازی" را در وصف این نوع نگاه به فوتبال پیشنهاد کنم.

اما آیا در امتداد این دیدگاه، می‌توان با اطمینان گفت که فوتبال برای ما هیچ نوع "درس زندگی" در خود و با خود ندارد؟ آیا تمام این تاکید به میل به بازی، این احتمال را که فوتبال در کنار و در حاشیه بازی بودن و لذت کودکانه و شیطنان‌آمیزش، درس‌های

جانبی هم داشته باشد، از میان می‌برد؟ بدیهی است که خیر. هر پدیده‌ای، به هر میزان که در نگاه کلی و حتی با توجه به تعاریف اساسی‌اش در محدوده سرگرمی بگنجد، الزاما خالی از درس‌هایی عمیق و گاه البته تصادفی برای ابناء بشر نیست و نخواهد بود. اما نکته در این است که همان نگرش نادرست داشتنی دوستان رسمی ما در صدا و سیما و بخش‌هایی از جامعه که "ادم بزرگ"های اسنوب عبوس در آن، از "مردم فریبی" فوتبال حرف می‌زنند و با تعابیری از قبیل "پولشو اون‌ها در می‌آرن و داد و فریاد و حرص خوردنش مال شماهاست" می‌خواهند لذت "بازی" را با دلایلی معقول و آلوده به بیوست مزاج از بین ببرند، احیانا اگر هم بخواهد به فوتبال از دید یک پدیده درس‌گرفتنی بنگرد، حتما به سراغ وجوهی همچون سختکوشی و تلاش تا آخرین لحظه و اهمیت روحیه همکاری جمعی و امثال این شعارهای همواره حاضر در برنامه‌های کودکان می‌رود. در حالی که "درس زندگی" درست همان‌گونه که سینما یا فیلم‌های متین‌تر و غیرمستقیم‌تر از آن‌ها که شعار و پند می‌دهند، به ما منتقل می‌کند، می‌تواند کاملا دور از این ظواهر آشکار و "رو" باشد. این مثال بی‌ربط را در نظر بگیرید: در چند ماه منجر به جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان که جستجوهای مربوط به تیم‌ها و بازیکنان انتخابی مریبان و ... را آغاز کرده بودم، متوجه نکته عجیبی شدم: میان تمام هفت-هشت بازیکنی که قابلیت تبدیل شدن به قهرمان شخصی‌ام را داشتند فقط فرانچسکو توتی بود که اندکی از من بزرگ‌تر بود. باقی، همه سن‌شان کمی یا کلی بیشتر از من بود و این بیرحمی ناجوانمردانه طبیعت به حساب می‌آمد که در حوالی سی سالگی، در اولین جام جهانی بعد از فقدان مادر و پدرم، داشت از این راه غیرمستقیم عجیبه مسأله‌ای قدمت‌شناسانه را به من یادآوری می‌کرد. شاید این اتفاق می‌توانست با ده‌ها عنصر یادآوری‌کننده دیگر بیفتد. اما وقتی فوتبال و حاشیه‌هایش چنین کرد، چنان تأثیری در من گذاشت که هنوز و همواره ماجرای توجه به بالا رفتن سن را بیش از هر مثال دیگر، با این خاطره به یاد می‌آورم و در گپ‌ها و بحث‌ها نقلش می‌کنم.

مقصود واقعی من از درس‌هایی که فوتبال می‌تواند به همراه داشته باشد، چنین بخش‌های کاملاً دور از آن شعارها و شعائر آشنا و مکرر است: چیزهایی به شدت شخصی و در عین حال، همگانی. همان طور که هر جا از فوتبال، مفاهیمی همچون گذشت و امثال آن را به ذهن سپردم، در ابعاد و امتدادهای مستقیم مورد اشاره دوستان اندرنگز نبود. یک نمونه در خشانش جایی از فیلم "قرار به سوی پیروزی" جان

هیوستن بود که برخلاف همه دوستان اهل سینما، برایم محبوب و خاطره‌انگیز است. فیلمی است که همه منطق‌های دراماتیک را فنا و فنای لذت فوتبالی می‌کند و پله دست شکسته در اواخر بازی، برای هر چه می‌هجت‌تر کردن موفقیت تیم اسرای متفقین در بازی فوتبال‌شان با تیم آلمان نازی آن دوره، ضربه برگردانی می‌زند که از عهده هیچ آدم سالم و سرحالی هم بر نمی‌آید. دوستان سینمایی همواره این فخرمان بازی‌های اغراق‌آمیز، فوتبالیست‌های فیلم و شخصیت‌های اهل کشورهای متفقین را مضحک می‌خوانند. از جمله امیر قادری می‌گویند فیلمنامه و درام فیلم تا آن حد بی‌منطق است که شخصیت اصلی یعنی هیچ با بازی سیلوستر استالونه، تا بین دو نیمه حتی نمی‌داند موقع کرنر زدن حریف بر روی دروازه تیمش، باید کجا بایستد. اما در نیمه دوم که قرار و بازی را به فرار ترجیح می‌دهند، یهو همین آدم تبدیل می‌شود به دروازه‌بانی چیره‌دست و ممتاز، در حد و اندازهای رینالد داسیاف (این مثال همیشگی خود امیر قادری است) که هر تویی را مهار می‌کند!! خب پاسخ من این است که تمام این‌ها برای بخشیدن و بیشتر بخشیدن لذت ناب فوتبالی به بیننده‌ای است که نباید و نمی‌تواند خارج از این حیطه، فقط به عنوان یک فیلم سینمایی با روابط انسانی بی‌ربط به فوتبال آن را ببیند. در نتیجه حتی این کنش‌های باورناپذیر هم می‌توانند به عنوان اتفاقات تصادفی عجیب و پیش‌بینی‌نشده در متن یک "بازی" فوتبال، پذیرفتنی جلوه کنند فقط به این دلیل ساده که جالب و می‌هجت و تماشایی‌اند و "بازی" را به منطق و سببیت ترجیح می‌دهند.

حالا به آن نکته‌ای که در همین دنبای بازی‌وار این فیلم، برایم درس آموز بود، می‌رسم: جایی از فیلم که برای توجیه ورود هیچ به تیم زندانیان متفقین، باید دروازه‌بان اصلی تیم به بهانه این که دستش شکسته، از تیم کنار گذاشته شود. وقتی هم‌بندهای او می‌خواهند به ناچار دست او را بشکنند تا پزشک بازداشتگاه هم مصدومیت‌اش را تایید کند او آرنجش را میان دو نرده تخته‌زیرین تخت‌خواب می‌گذارد و خطاب به دوستی که با پای آماده برای لگد زدن بالایی سرش ایستاده، می‌گوید: "یه کاری کن تمیز بشکنه!" و من هنوز که هنوز است، به عمرم چنین جلوه‌تکان‌دهنده و تأثیرگذاری از مفهوم گذشت فرد به خاطر جمع ندیده‌ام. این درس زندگی از جوانب فوتبالی آن فیلم، بیش از آن شعارهای مستقیم مربوط به مقاومت و ... در یادمانده است. این اشکال من است یا ویژگی نگرشی که در این نوشته توضیح دادم و سینما و فوتبال را به مثابه جدی‌ترین "بازی‌های بشر دلزده از بزرگسالی توصیف کردم؟